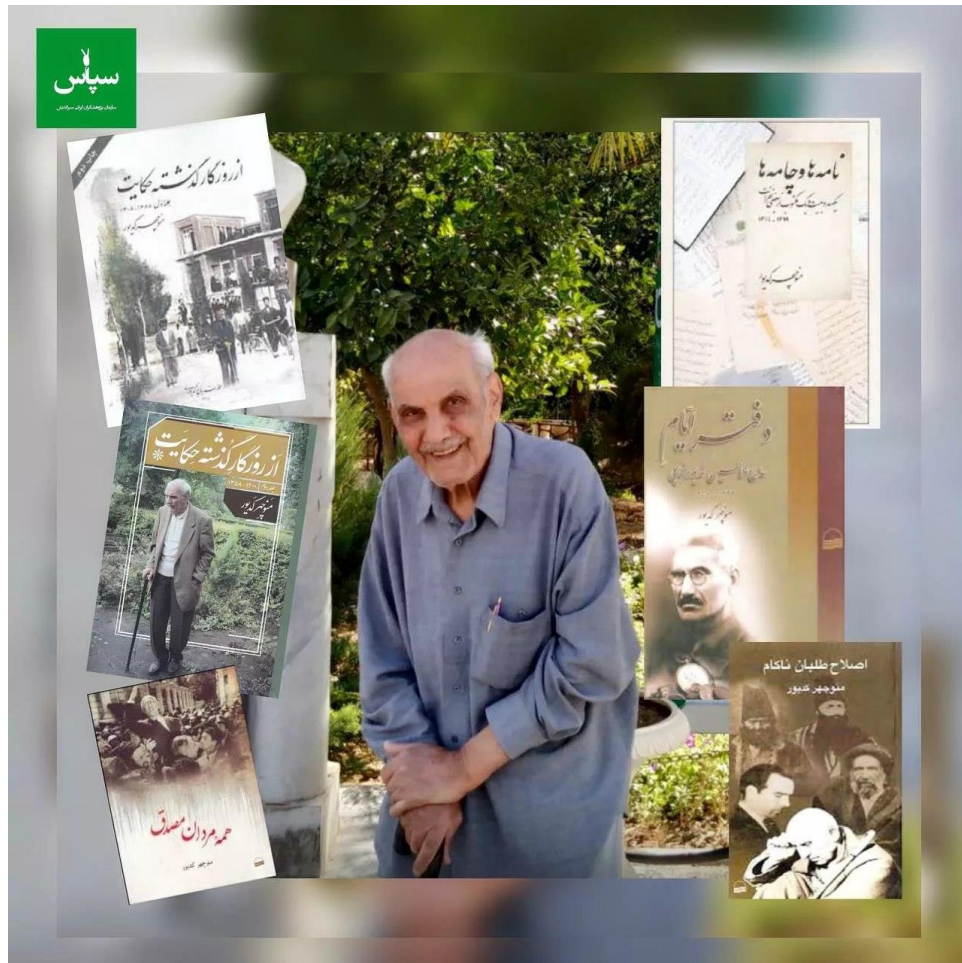


مجلس ترحیم پدر در زادگاه



محسن کدیور

۱۸ بهمن ۱۴۰۲

پیش‌گفتار: چند ساعت قبل از مراسم ترحیم پدرم در فسا (۱۷ بهمن ۱۴۰۲) مطلع شدم که امکان ارسال پیام از سوی من هست. بعد از برگشتن از سر کار، با شتاب متنی آماده کردم. ضبطش نیمه شب انجام شد. پیامی کاملاً بهداشتی که به برگزارکنندگان مراسم حتی الامکان آسیبی نرسد، به علاوه پیام به نمایندگی از خانواده است، نه پیام شخصی.

مجلس ترحیم پدر در زادگاه

لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (قصص ۸۸)

(هیچ معبودی جز او نیست، همه چیز جز ذات او فانی می‌شود، حاکمیت تنها از آن اوست، و همه بسوی او بازگردانده می‌شوید).

ای پدر ای مونس و غمخوار ما / ای که بودی مونس اسرار ما
(شعری که پدرم در مورد پدرش ذکر کرده و اکنون من در مورد او به کار می‌برم.)

اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رٰجِعُونَ

منوچهر کردپور
۱۳۰۸-۱۴۰۲

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق
ثبت است بر چرخ دیده عالم دوام ما

معلم فرزانه و نویسنده آزاده
دار فانی راوداع کرد و به سرای باقی شتافت

مراسم ترحیم

فسا؛ مسجد جامع
سه شنبه، ۱۷ بهمن، ساعت ۱۶:۳۰-۱۵

خانواده‌های کدپور، عفرین
تسیرزاده، مهاجرتی، رودی و سایر بستگان

عرایض کوتاه من به نمایندگی از مادرم سرکار خانم پروین دخت تدین، و خواهرانم سرکار خانم دکتر ملیحه کدیور، سرکار خانم دکتر جمیله کدیور و البته از زبان خودم است، درباره پدرم مرحوم مغفور آقای منوچهر کدیور (۱۴۰۲-۱۳۰۸) در مجلس ترحیم ایشان در مسجد جامع فسا زادگاه ما. از همه سروران و همشهریان عزیز که در مراسم تشییع و تدفین در گلزار دارالرحمه شیراز و مجلس ترحیم در مسجد دانشگاه شیراز (یکشنبه ۱۵ بهمن) و امروز (سه شنبه ۱۷ بهمن) در این مجلس ترحیم شرکت کردند صمیمانه تشکر می‌کنم. این مجلس باشکوه در مسجدی برگزار می‌شود که پدر بزرگم مرحوم حاج غلامحسین کدیور فسایی (۱۳۲۲-۱۲۵۸) و پدرم در آن عبادت کرده اند و امروز توفیق سخن گفتن در آن - البته به شکل مجازی - نصیب اینجانب شده است. امیدوارم امکان پخش داشته باشد.

تشکر دوم بابت اهدای دو «لوح سپاس» جداگانه به پدر و مادرم در تاریخ بیستم مهر ۱۴۰۲ «به پاس نگارش کتابهایی فاخر و مانا از سوی هیأت امنای و مدیریت موزه فرهنگ، شورای اسلامی شهر و شهرداری فسا، مدیریت آموزش و پرورش فسا، و انجمن نویسندگان و صاحبان آثار فسا» است. از همه این مراکز مردم نهاد و فرهنگی خصوصا «موزه فرهنگ فسا» صمیمانه تشکر می‌کنم. مرحوم پدرم با اینکه با کراهت رنج سفر را بر خود هموار کرد، از برگزاری این جلسه بزرگداشت راضی بود. برای آخرین بار به زیارت مقبره پدرش و بازدید از باغ کدیوری نائل آمد و چهار ماه بعد (۱۲ بهمن) با آرامش و سکینه در شیراز جان به جان آفرین تسلیم کرد و همان جا به خاک سپرده شد.



پدر و پدر بزرگم خدمتگزار مردم، عاشق عمران و آبادانی فسا و اعتلای ایران بودند. پدرم سالها برای برگرداندن کدیوری از چنگال غاصبان کوشش کرد و اکنون باغ عمومی و ملی کدیوری در دست صاحبان اصلی آن یعنی مردم فسا است، برای تفریح و تفریح آنها. مهمترین پیام خانواده کدیور به مردم فسا، دعوت مجدد آنها به حفظ و تقویت توان مدنی شان برای ارتقای فرهنگ شهر است. باغ کدیوری از سوی حاج غلامحسین کدیور و وارثانش به مردم فسا اهدا شده است، یعنی مردم فسا متولی این نهاد مدنی هستند. با تشکیلات مستقل مردم نهاد میراث و

فرهنگ شهرمان را حفظ کنیم.

پدرم با کتابهایش که حداقل چهار جلد آن درباره فساد است یکی از پیش‌کسوتان فسادشناسی است. او با سرمایه‌گذاری معنوی و مادی بر این موضوع و نگارش و انتشار و ارسال کتابها روی همین مردم سرمایه‌گذاری کرده بود. دو جلد خاطرات «از روزگار گذشته حکایت» (۱۳۹۶ و ۱۴۰۱)، «دفتر ایام» (۱۳۸۴)، و «بدرقه یک مسافر» (۱۴۰۰) تاریخ تحلیلی فساد در قرن چهاردهم (هجری شمسی) از منظر فرهنگی، اجتماعی، سیاسی، و مردم‌شناسی است. شعری که می‌گفت پدرش مکرراً می‌خوانده و او نیز فراوان بر زبان می‌راند:

غرض نقشی ست کز ما باز ماند / که هستی را نمی‌بینم بقایی.

در فرصت باقیمانده به ذکر سه خاطره که مستقیماً از پدرم شنیده‌ام و خوشبختانه در کتابهایش نیز مستند است، اکتفا می‌کنم.

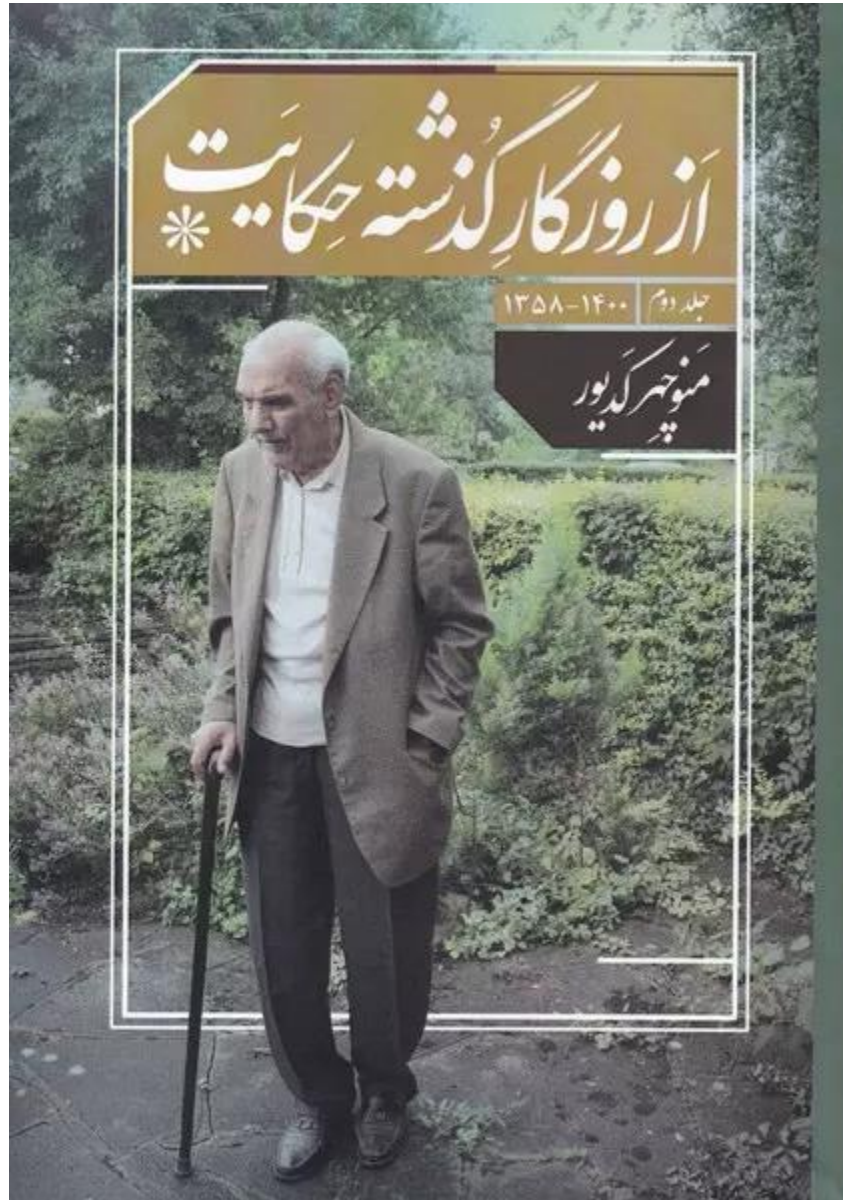
خاطره اول. از مرحوم محمود شهابی خراسانی (۱۳۶۵-۱۲۸۰) که استاد قواعد فقه و اصول پدرم در دانشکده حقوق دانشگاه تهران در دهه سی بود نقل می‌کرد که استاد از شغل او پرسیده بود. «عرض کردم آموزگارم. فرمود: قدر بدانید این شغل را، و پس از اتمام تحصیلات حقوق مبدا به دادگستری بروید و شغل قضاوت را عهده دار شوید، که در شغل تدریس حداکثر خطایی که یک معلم مرتکب می‌شود، نمره هفت را به پنج و شش تقلیل می‌دهد، و در دادگستری سر و کار با محروم ساختن متهم یا متهمین از نعمت آزادی و زندگی است، آن هم با پرونده سازی‌های مقدماتی که صورت می‌گیرد. عرض کردم که نصیحت حضرت استاد را همواره آویزه گوش خویش قرار داده و به دادگستری نخواهم رفت.» (از روزگار گذشته حکایت، ج ۱، ص ۴۲۸-۴۲۷) چنین شد که منوچهر کدیور بعد از فارغ التحصیلی از دانشکده حقوق به جای وکالت و قضاوت، معلم تعلیمات دینی و عربی شد. از جمله وصایای او به پسرش نیز همین بود، دور دادگستری را خط بکش.

خاطره دوم. به آنچه به نام اسلام تدریس می‌کرد، خود قبل از همه عمل می‌کرد. به دو نمونه عملی آن بدون شرح و تفسیر اشاره می‌کنم.

نمونه اول: زمانی که «نخست وزیر دولت موقت، مرحوم مهندس بازرگان [۱۳۷۳-۱۲۸۶] در اوایل سال ۱۳۵۸ از ملت کمک خواست تا صندوقی جهت اعطای وام به هموطنان بیکار تشکیل گردیده هر کس به اندازه توان خود در این امر خیر دولت را یاری دهد، منوچهر کدیور طی نامه‌ای به نخست وزیر نوشت به منظور همگامی بیشتر با دولت اسلامی حضرتعالی پرداخت ماهیانه بیست هزار ریال از اول فروردین ۱۳۵۸ برایم مقدور است» و تا انتهای دولت بازرگان ماهانه این مبلغ را پرداخت. (از روزگار گذشته حکایت، ج ۲، ص ۳۸-۳۷)

نمونه دوم: به نوشته پدرم «در دی ۱۳۵۸ پس از سالها، سهامی از اراضی مفروز پدرم در مزرعه کنارستان فسا صاحب سند مالکیت رسمی شده بود. آن اراضی حدود ۱۵۰۰ متر مربع و به چهار قواره تقسیم شده بود. با خود گفتم نصف لی و نصف لک والله یحب المُنصفین. نامه‌ای به یکی از عزیزانی که روزگاری افتخار معلمی او را داشتم و آن روز مسئول یکی از نهادهای انقلابی فسا بود نوشتم [اسم هر دو در کتاب آمده است] و فتوکپی اسناد مالکیت را ضمیمه کردم، دو پلاک هر یک به مساحت ۳۴۶ متر مربع که امکان تقسیم به دو پلاک متعادل هر یک به مساحت ۱۷۳ مترمربع را دارد، پلاکها را به تشخیص آن جناب یا نهاد محترم به اشخاصی که «مستضعف» هستند

واگذار نمایید تا انشاءالله با لطف الهی احداث ساختمان نمایند. هر زمان که اعلام فرمودید برای امضای اسناد انتقالی شرفیاب خواهیم شد.» (از روزگار گذشته حکایت، ج ۲، ص ۷۴-۷۲) داستان پرغصه آنچه بر سر زمینهای اهدایی آمد را باید در جلد دوم «از روزگار گذشته حکایت» (ص ۷۷-۷۴) خواند.



خاطره سوم. در کتاب «از روزگار گذشته حکایت، جلد دوم»، فصلی است با عنوان «آغازی بر یک پایان!» (ص ۳۲-۵۰) در آن منوچهر کدیور از تلقی خود در ابتدای جمهوری اسلامی می نویسد: «اگر نام جمهوری اسلامی در آن ایام برای کسانی غریب می نمود خاطره حکومت صدر اسلام برای بسیاری از مردم در حافظه ها حضور داشت. از حکومتی که نام جاودان علی (ع) بر خود داشت.» (ص ۳۲) آنگاه نمونه هایی از نهج البلاغه، از منشور جاوید امام علی به مالک اشتر نخعی، یا نامه به عثمان بن حنیف حاکم بصره، یا آنجا که خبر می یابد که لشکریان خلخالی از پای زنی ذمیہ درآورده اند را ذکر کرده، عباراتی که از حفظ بود و بارهای در کلاسهای درسش یا برای ما نقل

کرده بود، ذکر کرده و این‌گونه ادامه می‌دهد: «مردم با چنان جایگاه و پایگاه ویژه‌ای که علی (ع) در جسم و جان اغلبشان حضور داشت پذیرای حکومت اسلامی یا جمهوری اسلامی شدند. حکومتی که قرار شد بنا و بنیادش بر عدل و داد استوار باشد، بر حق‌گویی و حق‌جویی. بر این‌که مردم بتوانند بدون لکنت زبان بنا بر فرهنگ و ادبیات علوی (غیر متنتع) مکنونات قلبی خود را بدون ترس و هراس در مقابل هر مقام بازگو نمایند.» (ص ۳۴)

سپس سخنانی با همین مضمون از بنیانگذار جمهوری اسلامی در مدرسه علوی مورخ ۱۶ بهمن ۱۳۵۷ نقل کرده، اضافه می‌کند «پخش این سخنان بارقه‌امیدی بود در قلب مردم مشتاقی چون این نگارنده و اهل و عیالش، که به زودی رایت علوی در گوشه‌گوشه این مرز و بوم برافراشته خواهد شد.» (ص ۳۵) تا اینجا را از کتاب پدرم با تلخیص نقل کردم. رو می‌کرد به من و با اشاره به وضع موجود می‌گفت: «آیا این بود اسلام رحمانی و عدالت علوی که وعده داده شده بود؟!»

در انتهای مقدمه همین کتاب نوشته است: «در هر حال زمستان کم کم به انتها می‌رسد و به تدریج به گفته سعدی علیه‌الرحمه لشکر سرما از سر ما برمی‌خیزد. غنچه‌ها رو به شکفتن می‌گذارند. دشته‌ها و دامنه‌ها سبز می‌گردد و عالم پربار.» (از روزگار گذشته حکایت، ج ۲، ص ۱۶)

پدرم رفت و بهاری که منتظرش بود را ندید. آیا فرزندان‌ش شکستن کمر سرما و رفتن زمستان و لشکرش را خواهند دید؟!

رحم الله من یقرء الفاتحة مع الصلوات.



kadivar.com

<https://kadivar.com/19306/>
kadivar.mohsen59@gmail.com

تمام حقوق محفوظ است.

نقل مطلب به هر صورت تنها با ذکر منبع مجاز است.